

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ

الحمد لله والمنة

کتابین کتاب جواب در زبان افغانی لسانی سومی

۱۳۰۹

مَعْرِفَةُ الْاَفغانِيَا

حسب رأيك

ملا جان محمد و ملا بسم الله

تاجران کتب شهر قندهار

کتابخانه اسلامیه کابل

Ketabton.com

با این نام مولوی عبدالرشید پشاور

دوہ و م باب پہ بیان کنیں نعت د سید سلین دے

پہرغہ رسول مقبول می
 بر ہو رسول مقبول باشد
 رحمتہ للعالمین دے
 و رحمت عالیان است
 پہ تحقیق خیر البشر دی
 بہ یقین بہترین بشر است
 محمد خیر الانام و
 محمد بہترین مخلوقات بود
 خیر خواہ دہم امت دے
 خیر خواہ ہر امت است او
 چہ مشفق تو مو و پلار دی
 کہ مشفق از مادر و پدر است
 خود دہ پہ روی پیدا دہ
 ہم بروئے این پیدا شدہ است
 اخر ختم المسالین و
 آخر ختم مسالین بود

بیاد سرود دے پر رسولی
 باز دو بر رسول باشد
 چہ شفیع المذنبین دے
 کہ شفیع گناہ گاران است
 دہم عالم سرور دی
 مرہم عالم را سردار است
 قاب قوسین چہ می مقام
 قاب قوسین مقام او بود
 عام ددہ ہم شفاعت دے
 عام است شفاعت او
 حضرت ہسی شہ پار دی
 حضرت یحییٰ شہ پار است
 پیش و پس چہ خد نیادہ
 پیش و پس ہر کہ دنیا است
 ترا دم ہم اولین و
 از آدم ہم پیش بود

دریم باب پہ بیان کنیں ذکر د احمد ابو

وہر چاوتہ معلوم دی
 وہ ہر کہ معلوم اند

کمال اصحاب د دین مجوم
 ہم اصحاب ستارگان دین اند



بسم اللہ الرحمن الرحیم

پہ شازبہ گویا کرہ
 بہ ثنا زبان گو یا کن
 پہ سایہ می خنک بال کہ
 بہ سایہ اش خنک بال کن
 پہ دوہ کونہ بہ مقبول شی
 در دو جہان مقبول ہے شوی
 لہ محنت بہ خان خلاص
 از محنت جان را کنی
 دہم ظلت علاج دے
 ہمہ تاکہا را علاج است
 زرہ خالی مکرہ لہ فکرہ
 دل را خالی کن از فکر
 عاقبت ہم نابود دے
 عاقبت ہم نابود است

راشہ تکل دحق شاکرہ
 بیایہ ہمہ مرحق را ثنا کن
 دانشاپہ زمرہ کنبغال کہ
 این ثنا در دل تہا کن
 کہ پہ دے ثنا مشغول شی
 اگر بیان ثنا مشغول ہے شوی
 کہ خپل و ردی پہ خلاص
 اگر و خود با خلاص کنی
 دغہ و مرد دزیرہ سراج دے
 ہو درد چراغ دل است
 نفس مہ کارہ بے ذکرہ
 نفس را کش بجز ذکر
 ددنیچہ خہ طیبود دے
 از دنیا کہ بجز ہے طیبود است

که شوک شی دحق په لودی
 اگر کسی بر طرف حق برود
 چو می نه چه غلط دوی شی
 جانے نباشد که اینها غلط شوند
 دحضرت هسی یاران دی
 یاران حضرت چنین اند
 دس رسول په تبع نبیایی
 به تبع رسول می شاید
 اول یار دده صدیق وو
 اول یار او صدیق بود
 له هر شخه ساکت وو
 از همه بجز ساکت یعنی خاموش بود
 دوه وم یار دده عم وو
 دویم یار ایشان عمر بود
 هم دحق باطل فارق وو
 هم فارق حق و باطل بود
 دسیم یار دده عثمان وو
 سوم یار ایشان عثمان بود
 ترحد زیات وو دده علم
 علم او از حد زیاده بود
 خار میاری علی وو
 چهارم یار ایشان علی بود

پر دی ستو بود لار گوری
 برین ستار با که اصحاب اند راه بر بیند
 پیچ و تاب لکه موی شی
 پیچ و تاب مانند موی شوند
 چه دده ددین پاسبان
 که پاسبانان دین اند
 چه هر شوک در و دپر والی
 که هر کس بر ایشان درود بخواند
 چه کامل دده تصدیق وو
 که تصدیق ایشان کامل بود
 خو پر دین باند ثابت وو
 و بر دین ثابت بود
 جو پر و شبان عدل وو
 که روشن آفتاب عدل بود
 پید می فرق کنس موافق وو
 و درین فرق موافق بود
 دحیاد سخا کان وو
 که کان حیا و سخا بود
 خوی خاصه وو دده حلم
 و حلم خاصه سیرت او بود
 چه همت دپر عالی وو
 که همت ایشان عالی بود

شجاعت می بید ریغ وو
 شجاعت ایشان بید ریغ بود
 ددوی مدح می تصویر کره
 مدح ایشان تصویر کردم
 که ددوی دروی دپاره
 که بر روی ایشان
 پیر محمد دیر کناه کارد
 پیر محمد بسیار تنگبار است
 معفرت لخدایه عواری
 معفرت از خدا می خواهد

دکافر کردن تیغ وو
 برانے گردن کافر تیغ بود
 بقلم می لب تحریر کره
 به قلم اندکے تحریر کردم
 ماهم وک نجین غفاره
 ما هم بر بخش اے غفار
 له غفاره امید وار دی
 از غفار امید وار است
 کپه موی بیاب و یاری
 اگر یابد باز خوش گردد

خلو و بادی بیابن کنس مدح دشازاد سلیمان چه
 باب چهارم است در مدح شهنشاه سلیمان که
 نعمت می زه سر فرانشوم پایه مابین کنس خلق
 نعمت او سر فرزند شدم و در میان خلق
 ممتاز شوم مقدر می تره واجب می اشکر نعمت
 ممتاز شدم موجب من از ایشان بفرست شکر نعمت
 پر ما واجب دی
 بر من واجب است

پس له حمله له دس وده
 پس از حد درود
 شاه سلیمان حکم شو
 شاه سلیمان آفتاب حکم بود

سوه دشاه مدح مقصود
 شد مدح شاه مقصود من
 کل عالم پر منور شو
 همه عالم بر روشن شد

پر عالم فیض وجود شاه
 بر عالم بختین از سخا شد
 د شاه تخت سلیمانی دی
 تخت شاه سلیمانی است
 حضرت دین می محکم کرد
 دین حضرت را محکم کرد
 زیب زینت دی شاه علم
 شاه زیب زینت علم است
 پر مبدان د جگات هم شیر
 در مبدان جنگ هم شیر است
 صاعقه دده د قهر
 صاعقه قهر او
 دیر محکمی تخت و بخت
 بخت و تخت او بسیار منصوب است
 لذت عمری پر تر میخ کرد
 لذت عمر برودتخ گردانید
 سر کین خصمی مقهور شه
 سرکش دشمنش مغلوب شد
 پستان و ربانند بساد شو
 افغانان باو شاد شدند و
 قند هار چه در هکت زندان
 قند هار که هر زندان بود

د نعمت شکره مقصود شاه
 شکر نعمت مقصود شد
 عجب لطف بر دانی دی
 عجب لطف خدا است
 پد او سران می جمل کم کرد
 در دوران خود جهالت کم کرد
 سیالی نشسته خوک پشم
 برابر او در علم بچکس نیست
 داعی ایه حق شمشیر دمی
 در حق دشمن شمشیر است
 و لانه وی د دشمن نهرا
 دیران بیکند شهر دشمن را
 پر دشمن می آرام تخت د
 بر دشمن آرام نخل است
 فراخ جهان می بانند سیم کرد
 کشاده جهان بر همچون سنج کرد
 په قلعه دغم محصور شه
 دور قلعه غم بند شد
 له همه غمه آزاد شوه
 از همه غم آزاد شدند
 بیانندان و مرتبه خیران و
 باز زندان باو خیران بود

په دی جنت نذیر سو
 درین وقت جنت نذیر شد
 نن سبب دهر دولت دی
 امروز سبب هر دولت است
 که به بخت د سرو ز کاروی
 اگر بخت روزگار باشد
 شاه زاده د علم کان می
 شهزاده کان علم است
 د دولت می زه دعا کرم
 از دولتش دعا میکند
 خوا مکان د بقا وینه
 تا امکان بقا باشد
 چه عالم باندر روشن دی
 که عالم برین روشن است
 پیر محل عزیز ناتوان دی
 پیر محل عزیز ناتوان است
 که هر خوملاح تحریر کرد
 اگر هر چند می تحریر کند
 شاهزاده مدح ده دی
 لوح شهزاده بسیار است

هم دمصر د لیل پر سو
 هم از مصر دل پذیر شد
 سر چشمه دهر نعمت دی
 سر چشمه هر نعمت است
 دده عمر دی بی شماروی
 عمر او بسیار باشد دی
 نن رونق د در هست جهان
 امروز رونق تمام جهان است
 د بخت خواست تلخ حلا
 سوال بختش بیشتر از خدا میکند
 دا افتاب دی رک لوبینه
 این آفتاب خدا نگاهدارد
 تمام ملک با پد ده کلشن دی
 تمام ملک بر او کلشن است
 سراسره کل نقصان دی
 سراسر همه نقصان است
 په بیان کین به تقصیر
 در بیان تقصیر کند
 تر حساب تر شمار که تیره
 از اندازه حساب زیاد است

پنجم باب بیابان ده خوار فاطمی بادشاهان

او حاکمان و هسی نوری اهل دیوان دیر استعما الیه
و حاکمان و بیخین دیر اهل دیوان بسیار استعمال میکنند

فرمان و سرکوه - فرمان داخله - فرمان مه و رکوه - فرمان
فرمان بده - فرمان بدار - فرمان بده - فرمان
 و سرکوه سو - فرمان و سرکوه سوی دی - فرمان به و سرکوه
داده شد - فرمان داده شده است - فرمان خواهد داد -
 فرمان و سرکوه سو - فرمان و سرکوه سوی ندی -
فرمان داده شد - فرمان داده شده است -
 فرمان به و سرکوه کرسی - فرمان بی و سرکوه - فرمان بی
فرمان داده خواهد شد - فرمان را داد - فرمان را
 و سرکوه دی - فرمان به و سرکوه - فرمان بی و سرکوه
داده است - فرمان را خواهد داد - فرمان را نداده -
 فرمان بی و سرکوه ندی - فرمان به و سرکوه - فرمان
فرمان نداده است - فرمان را نخواهد داد - فرمان
 دی و سرکوه - فرمان دی و سرکوه دی - فرمان به و سرکوه
را دادی - فرمان را داده است - فرمان را نخواهد داد
 فرمان دی و سرکوه - فرمان دی و سرکوه ندی - فرمان به و سرکوه
فرمان را ندادی - فرمان را نداده است - فرمان را نخواهد داد
 فرمان بی و سرکوه - فرمان بی و سرکوه دی - فرمان به و سرکوه
فرمان را نداده ای - فرمان را نداده ایم - فرمان را نخواهد داد

فرمان بی و سرکوه - فرمان بی و سرکوه ندی - فرمان به و سرکوه
فرمان را ندادم - فرمان را نداده ایم - فرمان را نخواهد داد
 فرمان و کینه - فرمان مکینه - فرمان تمام سو - فرمان نسوم
فرمان بنویس - فرمان بنویس فرمان تمام شد - فرمان شد تمام -
 فرمان و کینه سو - فرمان کنبلی سوی دی - فرمان به و کینه بی
فرمان نوشته شد - فرمان نوشته شده است - فرمان نوشته خواهد شد
 فرمان به و کینه سو - فرمان کنبلی سو ندی - فرمان به و کینه بی
فرمان نوشته نشد - فرمان نوشته نشده است - فرمان نوشته نخواهد شد
 فرمان به و کینه - فرمان کنبلی دی - فرمان دی و کینه بی
فرمان بی نویسی - فرمان نوشته است - فرمان را نوشتی -
 فرمان به و کینه - فرمان دی کنبلی - فرمان کنبلی و کینه بی
فرمان را نخواهی نوشت - فرمان را نه نوشته ای - فرمان را نوشته ای
 فرمان بی و کینه - فرمان بی کنبلی دی - فرمان بی و کینه بی
فرمان را نوشتم - فرمان را نوشته ایم - فرمان را خواهیم نوشت
 فرمان بی نه و کینه - فرمان بی ندی کنبلی - فرمان به و کینه بی
فرمان را نه نوشتم - فرمان را نه نوشته ایم - فرمان نخواهم نوشت
 فرمان بی و کینه - فرمان بی کنبلی دی - فرمان بی و کینه بی
فرمان را نوشت - فرمان را نوشته است - فرمان را خواهد نوشت
 فرمان بی نه و کینه - فرمان بی ندی کنبلی - فرمان به و کینه بی
فرمان را ننوشت - فرمان را ننوشته است - فرمان را نخواهد نوشت
 دیوان و کوه - دیوان مه کوه - دیوان دی بنه و کوه - دیوان بی بنه
دیوان بکن - دیوان کن - دیوان را خوب کردی - دیوان خوب کردی

دیوان ی وکری - دیوان ی کوی دی - دیوان به وکری -
 دیوان کرد - دیوان کرده است - دیوان خواهد کرد -
 دیوان ی نه وکری - دیوان ندی کوی - دیوان به نه وکری -
 دیوان نه کرد - دیوان نه کرده است - دیوان نخواهد کرد -
 دیوان وسو - دیوان سو می دی - دیوان به وسو -
 دیوان شد - دیوان شده است - دیوان خواهد شد -
 دیوان نه وسو - دیوان ندی سوی - دیوان به نه وسو -
 دیوان نشد - دیوان نشده است - دیوان نخواهد شد -
 دیوان دی وکری - دیوان دی کوی دی - دیوان به وکری -
 دیوان را کردی - دیوان را کرده ایید - دیوان خواهد کردی -
 دیوان دی نه وکری - دیوان دے نه دی کوی - دیوان به نه وکری -
 دیوان را نکردی - دیوان را نکرده ایید - دیوان را نخواهد کردی -
 دیوان می وکری - دیوان می کوی دی - دیوان به وکری -
 دیوان را کردم - دیوان را کرده ایم - دیوان را نخواهم کرد -
 دیوان می نه وکری - دیوان می ندی کوی - دیوان به نه وکری -
 دیوان را نکردم - دیوان را نکرده ایم - دیوان را نخواهم کرد -
 محصل ولین - محصل مه لین - محصل شله لین -
 محصل را نفرست - محصل را بفرست - محصل را چرا بفرستی -
 محصل ی و لین - محصل ی لین لی دی - محصل و لین -
 محصل را فرستاد - محصل را فرستاده است - محصل را خواهد فرستاد -
 محصل نه و لین - محصل ی ندی لین لی - محصل نه و لین -
 محصل را - محصل را فرستاد - محصل را فرستاده است - محصل را نخواهد فرستاد -

محصل دی و لین - محصل دی لین لی دی - محصل و لین -
 محصل را فرستادی - محصل را فرستاده - محصل را خواهد فرستاد -
 محصل دی نه و لین - محصل دی ندی لین لی - محصل به نه و لین -
 محصل را نفرستادی - محصل را نفرستاده - محصل نخواهد فرستاد -
 محصل می و لین - محصل می لین لی دی - محصل به و لین -
 محصل را فرستادم - محصل را فرستاده ایم - محصل را نخواهم فرستاد -
 محصل نه و لین - محصل می ندی لین لی - محصل به نه و لین -
 محصل را نفرستادم - محصل را نفرستاده ایم - محصل نخواهم فرستاد -
 وهل کوه - وهل مه کوه - وهی - مهی وهه - وهل شله کوی -
 زون کن - زون کن - بزین ویرا - بزین ویرا - زون چرا میکنی -
 وهه واهه - وهلی دی - وهه بیه وهی - نه وهه واهه - نه وهه واهه -
 زودش - زده است - خواهد زد - زودش - زوده است -
 نه بیه وهه - وهه دی واهه - وهلی دی - وهه بیه وهه -
 نخواهد زد - زدی - زده ای - خواهد زد -
 وهه می واهه - وهلی دی - وهه بیه وهه - نه می وهه واهه -
 زوم - زده ام - خواهم زد - زوم -
 نه دی وهلی - نه بیه وهه - تول کوه - تول مه کوه -
 زوده ایم - نخواهم زد - بستن کن - بستن کن -
 وهه یه تری - مه یه تری - شله یه تری - پر شله یه تری - بیگناه ده -
 بستن کن - بستن کن - چرا میکنی - بره نه بند - بخت است -
 وهه یه تری - تول ی دی - وهه بیه تری - نه یه وهه تری -
 بستن کن - بستن کن - خواهد بست - بست -

نه بیه دی تری - نه بیه وه تری - وه دی تاره - تری دی دی -
 نه بیه بست - نخواهد بست - بست - بست
 وه بیه تری - نه دی وه تاره - نه دی دی تری - نه بیه وه تری
 خواهی بست - نه بست - نه بست - نخواهی بست
 وه می تاره - تری می دی - وه بیه ترم - نه می و تاره -
 بست - بست ایم - خواهم بست - نه بست
 نه می دی تری - نه بیه وه ترم - نه بیه پیغاره تختایر کم
 نه بست ایم - نخواهم بست - نه بگردش - نه بخر کم
 فلانا عرض لوه راوله - فلانا راواله - شه پنه کارد - خیه کو -
 فلانا را به عرض بیار - فلانا را بیار - چه بکارت چه میکنی
 رایبه ووست - راوستلی می دی - رایبه ولی - نه پیرا ووست
 آورد - آورده هست - خواهد آورد - نه آورد دی
 نه پیردی راوستلی نه بیه راولی - را دی ووست - راوستلی دی
 نه آورده هست - نه خواهد آورد - آوردی - آورده
 رایبه ولی - نه دی را ووست - نه دی دی راوستلی - نه بیه را ولی
 خواهی آورد - بیار دی - نه آورده - نخواهی آورد
 رای می ووست - راوستلی می دی - رایبه ولوم - نه می را ووست
 آوردم - آورده ایم - خواهم آورد - نه آوردم
 نه می دی راوستلی - نه بیه را ولوم - سلام و کره - سلام مه کره -
 نه آورده ایم - نخواهم آورد - سلام کن - سلام کن
 سلام شه لوه کو - سلام می و کر - سلام بیه کوی - سلام بیه و کر
 سلام چرا میکنی - سلام را کرد - سلام را کرده است - سلام را نخواهد کرد

سلام می نه و کر - سلام می نه دی کوی - سلام بیه نه و کوی - سلام می و کر
 سلام را کرد - سلام را کرده است - سلام را نخواهد کرد - سلام کردی
 سلام دی کوی می - سلام بیه و کر - سلام بیه و کر - سلام می نه دی کوی
 سلام کرده - سلام خواهی کرد - سلام نکردی - سلام را کرده -
 سلام بیه نه و کر - سلام و کر - سلام می کوی می - سلام بیه و کر کم
 سلام را نخواهی کرد - سلام کردم - سلام کرده ایم - سلام خواهیم کرد
 سلام می نه و کر - سلام می کوی می - سلام بیه نه و کر کم
 سلام نکردم - سلام نکرده ایم - سلام نخواهم کرد
 خلعت مه و سرکوه - خلعت و سرکوه - خلعت و چانه و سرکوه -
 خلعت بده - خلعت بده - خلعت را به که میدهد
 خلعت واغند - خلعت مه اغند - خلعت واغست
 خلعت پوش - خلعت پوش - خلعت با پوشید
 خلعت می اغستی می - خلعت به واغند - خلعت نه واغست
 خلعت را پوشیده هست - خلعت را خواهد پوشید - خلعت را پوشید
 خلعت نه دی اغستی - خلعت به واغند - خلعت دی واغست
 خلعت را پوشیده هست - خلعت را نخواهد پوشید - خلعت را پوشیدی
 خلعت می اغستی می - خلعت به واغند - خلعت نه دی واغست
 خلعت را پوشیده - خلعت را خواهی پوشید - خلعت را پوشیدی
 خلعت می اغستی می - خلعت به واغند - خلعت می نه واغست
 خلعت پوشیده ایم - خلعت را خواهیم پوشید - خلعت را پوشیدیم

نہ راغلم نہ یسر راغلی - نہ بسمر را - مواجب ورکره
 نہ آدم - نہ آور ایم - نخواہم آمد مواجب بدہ
 مواجب مدہ و ساکوه - مواجب چادی - مواجب نشتہ
 مواجب مدہ مواجب از کیفیت مواجب نیست
 مواجبے و سرکر - مواجبے و سرکری کے - مواجب بہ و سرکری
 مواجب داد مواجب دادہ بہت مواجب خواہد داد کرے
 مواجبے نہ و کر - مواجبے ندی و سرکری - مواجبے نہ و کر
 مواجب نداد مواجب ندادہ ست مواجب نخواہد داد
 مواجبے و سرکر - مواجبے و سرکری کے - مواجبے و کر
 مواجب دادی مواجب دادہ لید مواجب نخواستہ
 مواجبے و نہ و کر - مواجبے ندی و سرکری - مواجبے و کر
 مواجب نادای مواجب ندادہ مواجب نخواستہ
 مواجبے و کر - مواجبے و سرکری دے - مواجب بہ و کر کم
 مواجب دادم مواجب دادہ ایم مواجب نخواہم داد کم
 مواجبے نہ و کر - مواجبے ندی و سرکری - مواجب بہ و کر
 مواجب را ندادم - مواجب ندادہ ایم مواجب نخواہم داد
 مواجب و کر سو - مواجب و سرکری سو دی - مواجبے و کر
 مواجب دادہ شد - مواجب دادہ شد بہت - مواجب دادہ خواہد شد
 مواجب و نہ کر سو - مواجبے کرے سوی ندی - مواجبے و کرے
 مواجب دادہ شد - مواجب دادہ شد بہت - مواجب دادہ خواہد شد
 لیسکر تول کہ - لیسکر مہ تولوہ - لیسکر چالہ تولو
 قشون جمع کن قشون جمع کن قشون را بہر کہ جمع میکنی -

خلعت می ندی اغستی - خلعت بہ نہ واغندم -
 خدمت را پور شیبہ ایم - خدمت را نخواہم بلوشیہ
 خانان دی راسی - خانان دی ندراشی - خانان شہ کارلوری
 خانان بیاید خانان بناید خانان پور کار دارد
 خانان راغله - خانان راغلی دی - خانان بہ راسی -
 خانان نہ آمدند خانان نہ آمدہ اند خانان نخواہد آمد
 خانان نہ راغله - خانان ندی راغلی - خانان بہ ندراشی
 خانان نہ آمدند خانان نہ آمدہ اند خانان نخواہند آمد
 تاسی راغلاست - تاسی راغلی یاست - تاسی بہ راسی
 شما آمدید شما آمدہ اید شما نخواہی آمد
 تاسی نہ راغلاست - تاسی نہ یاست اغلی - تاسی بہ نہ راسی
 شما نہ آمدید شما نہ آمدہ اید شما نخواہی آمد
 موز سر اغلو - موز راغلی یو - موز بہ را سو -
 مایان آمدیم - مایان آمدہ ایم - مایان نخواہیم آمد
 موز نہ راغلو - موز نہ یور اغلی - موز بہ نہ را سو -
 مایان نہ آمدیم مایان نہ آمدہ ایم - مایان نخواہیم آمد
 راعنی - راغلی دی - رابسی - نہ راعنی - ندی راغلی -
 آمد آمدہ بہت خواہد آمد نہ آمد نہ آمدہ بہت
 نہ بہ راسی - راغلی - راغلی می - رابسی - نہ راغلی -
 نخواہد آمد آمدی آمدہ امی نخواہی آمد نہ آمدی
 نہ می راغلی - نہ بہ سے را - راغلم - راغلی می - را بسمر
 نخواہی آمد آمد آمدہ ایم نخواہم آمد -

لبنکر در سبب نداری لبنکر بی سبب دے - لبنکر خوا سرد دے -
 قشون آراسته ندارد - قشون بی اسباب است قشون خوار است
 لبنکر می قول کر - لبنکر می قول کر می - لبنکر به قول کر می -
 قشون را جمع کرد قشون را جمع کرده است قشون را جمع نخواهد کرد
 لبنکر می قول نکر - لبنکر قول کر می ند - لبنکر به قول نکری
 قشون را جمع نکرد قشون را جمع کرده است قشون جمع نخواهد کرد
 لبنکر می قول کر - لبنکر می قول کر می دی - لبنکر به قول کر -
 قشون را جمع کردی قشون را جمع کرده قشون را جمع نخواهی کرد
 لبنکر می قول نکر - لبنکر می قول کر می ند - لبنکر به قول نکری
 قشون را جمع نکردی قشون را جمع کرده قشون را جمع نخواهی کرد
 لبنکر می قول کر - لبنکر می قول کر می دے - لبنکر به قول کر می -
 قشون را جمع کردم قشون را جمع کرده ایم قشون را جمع نخواهم کرد
 لبنکر می قول نکر - لبنکر می قول کر می ند - لبنکر به قول نکری
 قشون را جمع نکردم قشون را جمع کرده ایم قشون را جمع نخواهم کرد
 نسان و نسبه - نسان مدلسه - نسان دی اندی نیولی
 نسان گیر - نسان گیر - نسان را هنوز نگرفته ای
 نسان می وه نیو - نسان می نیولی دے - نسان به وه نسبی
 نسان را گرفت - نسان را گرفته است - نسان را خواهد گرفت
 نسان می نه وه نیو - نسان می نه دی نیولی - نسان نه وه نسبی
 نسان را نگرفت - نسان را نگرفته است - نسان نخواهد گرفت
 نسان دی وه نیو - نسان دی نیولی دی - نسان به وه نسبی
 نسان را گرفت - نسان را گرفته است - نسان را خواهد گرفت
 نسان را گرفت - نسان را گرفته است - نسان را خواهد گرفت

نسان دی نه ونیو - نسان دی نه دی نیولی - نسان به وه نسبی
 نسان را نگرفتی نسان را گرفته است نسان را نخواهی گرفت
 نسان می وه نیو - نسان می نیولی می - نسان به ونسب
 نسان را گرفتم نسان را گرفته ایم - نسان را نخواهم گرفت
 نسان می نه وه نیو - نسان می نه دی نیولی - نسان نه وه نسب
 نسان را نگرفتم نسان را نگرفته ایم - نسان نخواهیم گرفت
 شماره - یا حساب هم پید غر رنگ زده کرد - وایه شماره
 شمار کن و حساب را هم بهین قسم یاد بگیر - بگو شماره را
 وه نیوه - شماره می نیولی ده - شماره به وه نسبی
 گرفت - شماره را گرفته است - شماره را خواهد گرفت
 حساب وه نیوه - حساب می نیولی دے - حساب به وه نسبی
 حساب را گرفت حساب را گرفته است حساب را خواهد گرفت
 هم دغه ویل سی - وه یه کنه - مه یه کنه - خوی کن
 هم بهین قسم گفته میشود - بشمار - شمار - چند بشمار
 وه می کنل - کنلی می دی - وه بیه کنهی - نه می وه کنل
 شرد شرد است بشمارد - نه شرد
 نه یه دی کنلی - نه بیه وه کنهی - وه می کنل
 شرد است شرد خواهد شرد شردی
 کنلی می دی - وه بیه کنل - نه می وه کنل
 شرد شردی خواهی شرد - شردی
 نه دی می کنلی - نه بیه وه کنل - وه می کنل
 شرد شردی خواهی شرد - شردی

گنله دی - وه بیه گنهم - نه می وه گنهل -
 شمرد ام ^{خواهم شمرد} ^{ز شمردم}
 نه می دی گنهل - نه بیه وه گنهم - بنکار و کوه -
 شمرد ام ^{خواهم شمرد} ^{شکار کن}
 بنکار مه کوه - په بنکار پس عبث عمر ضایع کیری -
 شکار کن ^{صه و بنال} ^{شکار عبث عمر ضایع} ^{شود}
 بنکار که و کبر باک نسته - بنکار مباح دی - بنکار
 شکار اگر کنی ^{باک نیست} ^{شکار مباح است} ^{شکار}
 نه دی که کله - غم به دی لر می کوی له دل -
 خوب است ^{گاه گاه} ^{غم شاد دور} ^{میکنه} ^{از دل}
 شاه زاده حنا پنبکار ووت - پنبکار به ووزی -
 شهزاده ^{صاحب به شکار بیرون شد} ^{به شکار بیرون خواهد شد} ^{می}
 پنبکار و تلحی - پنبکار وه نه ووت - پنبکار به نه ووز
 به شکار بیرون شده است ^{به شکار بیرون نشد} ^{به شکار بیرون نخواهد شد}
 پنبکار و تلحی ندی - پنبکار وه ووت - په پنبکار به ووزی -
 به شکار بیرون شده است ^{به شکار بیرون شدی} ^{به شکار بیرون نخواهی شد}
 پنبکار و تلحی - پنبکار نه ووت - پنبکار به نه ووز -
 به شکار بیرون شده ^{به شکار بیرون نشدی} ^{به شکار بیرون نخواهی شد}
 پنبکار و تلحی نه می - په پنبکار وه وتم - په پنبکار به ووزم -
 به شکار بیرون شده ^{به شکار بیرون شدم} ^{به شکار بیرون خواهم شد}
 پنبکار و تلحی بهم - پنبکار نه ووت - په پنبکار به نه ووزم
 به شکار بیرون شده ایم ^{به شکار بیرون نشدم} ^{به شکار بیرون نخواهم شد}

پنبکار نه می وتلی - شپیرم ناپه بیگین هغولفا طوچه انور خلق وانی
 پنبکار نه ام بیرون ^{ششم} ^{باب در میان همان} ^{لفظها که این دیگر مردم مکتوبه}
 بازار لوه ولا رسه - بازار لوه مخه - بازار اسرaxe کوه -
 بازار برو ^{بازار مرو} ^{بازار چه} ^{بیکینی}
 بازار د بیگا و کاردی - چه پلیسه نه لوب بازار مه وینه
 بازار مر بیکاران را کار است ^{که پول} ^{نداری} ^{بازار زمین}
 و بازار نه دی هغه شی چه پیسه لوی - چه پیسه لوی هغه شی
 به بازار ^{همو} ^{برود که پول دارد} ^{که پول ندارد همو نرود}
 بازار لوه ولا رسه - بازار لوه تللی بهم - بازار لوه به ولا رسه -
 بازار رفتم ^{بازار رفتم ایم} ^{بازار خواهیم رفت}
 بازار لوه نه ولا رسه - بازار لوه نیم تللی - بازار لوه به نه ولا رسه
 بازار زفتم ^{بازار زفتمه ایم} ^{بازار نخواهم رفت}
 بازار اولای - بازار لوه تللی می - بازار لوه به ولا رسه -
 بازار رفتی ^{بازار رفتمه} ^{بازار خواهی رفت}
 بازار لوه نه ولا رسه - بازار تللی نه می - بازار لوه به ولا رسه
 بازار زفتمی ^{بازار زفتمه} ^{بازار نخواهی رفت}
 بازار لوه ولا رسه - بازار لوه تللی دی - بازار لوه به ولا رسه
 بازار رفت ^{بازار رفته است} ^{بازار خواهد رفت}
 بازار لوه نه ولا رسه - بازار لوه ندی تللی - بازار لوه به نه ولا رسه
 بازار زفتمه ^{بازار زفتمه است} ^{بازار نخواهد رفت}
 سودا و کوه - سودا مکوه - شیطان گران دی -
 سودا کن ^{سودا کن} ^{چیتا} ^{گران است}

تقصان شی - سود به وه نکر - زیان به وکر - شو وخت
 نقصان میشود سود نخواهی کرد زیان خواهی کرد - چند وقت
 وه درینزه - رخت به ارزان سی - سودا به وکره -
 ایشانده شو رخت ارزان میشود سودا کرد
 سودا به کپی ده - سودا به وگری - سودا به نه وکره -
 سودا کرده هست سودا خواهد کرد سودا نکرد
 سودای نده کپی - سودا به نه وکپی - سودای وکره -
 سودا نکرده هست سودا نخواهد کرد سودا کردی
 سودای کپی ده - سودا به وکر - سودای نه وکره -
 سودا را کرده سودا خواهی کرد - سودا نکردی
 سودای نده کپی - سودا به نه وکر - سودای وکره -
 سودا را نکرده سودا را نخواهی کرد سودا را کردم
 سودای کپی ده - سودا به وکریم - سودای نه وکره -
 سودا را کرده ایم - سودا را خواهیم کرد سودا را نکردم
 سودای نده کپی - سودا به نه وکریم - کبنت و سو -
 سودا را نکرده ایم - سودا را نخواهیم کرد - کبنت شد
 کبنت نه و سو - کبنت بنده دی - کبنت بنه ندی -
 کبنت نشد کبنت خوبست کبنت خوب نیست
 کبنت سرخی وه واهه - کبنت وکره - کبنت مه کوه -
 کبنت سرخی زد کبنت بکن کبنت مکن
 کبنت خواری خواری - د کبنت اوس وخت ندی
 کبنت خواری بخواهد از کبنت الحال وقت نیست

د کبنت وخت لا پس دی - کبنت بر وکره - کبنت دیر مه کوه -
 از کبنت وقت بنویس دست - کبنت بسیار بکن - کبنت بسیار مکن -
 واک بدی به وه نه رسیدی - او به پر وچه -
 توت شما باو نخواهد رسید - آب برود خشک خواهد شد -
 حاصل بدی له لاس ووزی - خواری بدی هبطه سی
 حاصل شما از دست بیرون خواهد شد خواری شما جبط خواهد شد
 کبنت ی وکر - کبنت ی کپی دی - کبنت به وکپی -
 کبنت را کرد کبنت کرده است کبنت خواهد کرد -
 کبنت ی نه وکر - کبنت ی نده کپی - کبنت به نه وکپی
 کبنت را نکرد کبنت را نکرده است کبنت را نخواهد کرد -
 کبنت دی وکر - کبنت دی کپی دی - کبنت به وکر -
 کبنت کردی کبنت کرده کبنت خواهی کرد -
 کبنت دی نه وکر - کبنت دی نده کپی - کبنت به نه وکر -
 کبنت را نکردی کبنت را نکرده کبنت را نخواهی کرد
 کبنت می وکر - کبنت می کپی دی - کبنت به وکریم -
 کبنت را کردم کبنت کرده ایم - کبنت خواهیم کرد - واکم
 کبنت می نه وکر - کبنت می نده کپی - کبنت به نه وکر -
 کبنت نکردم کبنت نکرده ایم - کبنت نخواهیم کرد -
 او به وچی کوه - او به مه وچوه - که او به وچی کوه
 آب خشک مکن آب مکن خشک اگر آب خشک کنی - کپی
 نشالی به لاس ووزی - او به و سر کوه چه شالی او به -
 شایها از دست بیرون میشود آب بده که شالی را آب کند -

باغی خراب کر - باغی خراب کوی دی - باغ به خراب کوی -
 باغ را خراب کرد - باغ را خراب کرده است - باغ را خراب خواهد کرد
 باغی خراب نکړ - باغی خراب کوی ندی - باغ به خراب نکړی
 باغ را خراب نکړو - باغ را خراب نکرده است - باغ را خراب نخواهد کرد
 باغ دی خراب کر - باغ دی خراب کوی دی - باغ به خراب کر -
 باغ را خراب کردی - باغ را خراب کرده ایم - باغ را خراب خواهیم کرد
 باغ دی خراب نکړ - باغ دی خراب کوی ندی - باغ به خراب نکړی
 باغ را خراب نکړو - باغ را خراب نکرده ایم - باغ را خراب نخواهیم کرد
 باغ می خراب کر - باغ می خراب کوی دی - باغ به خراب کریم -
 باغ را خراب کردیم - باغ را خراب کرده ایمم - باغ را خراب خواهیم کردیم
 باغ می خراب نکړ - باغ می خراب کوی ندی - باغ به خراب نکړیم
 باغ را خراب نکړو - باغ را خراب نکرده ایمم - باغ را خراب نخواهیم کردیم
 لو وکړه - لومکوه - لو خواری ده - لوکله سو - لوکله سو دی
 درو بکن درو بکن - درو خوری است - درو شروع شد درو شروع شده است
 لو بکله سی - لوی کله سو - لوی کله سوی ندی - لوبه دی کله سی -
 درو شروع خواهد شد - درو شروع شد درو شروع شده است - درو شروع خواهد شد
 لودی کله سو - لودی کله سو دی - لوبه دی کله سی
 درو شروع شد - درو شروع شده است - درو شروع خواهد شد
 لودی کله سو - لودی کله سوی ندی - لوبه دی کله سی
 درو شما شروع نشد - درو شما شروع نشده است - درو شما شروع خواهد شد

اوبه وچی سو - اوبه وچی سوی دی - اوبه به وچی سو -
 آب خشک شد - آب خشک شده است - آب خشک خواهد شد
 اوبه وچی نسو - اوبه وچی سوی ندی - اوبه به وچی نسوی
 آب خشک نشد - آب خشک نشده است - آب خشک نخواهد شد
 اوبه ی وچی کر - اوبه ی وچی کوی دی - اوبه به وچی کوی -
 آب را خشک کرد - آب را خشک کرده است - آب را خشک خواهد کرد
 اوبه ی وچی نکړ - اوبه ی وچی کوی ندی - اوبه به وچی نکړه -
 آب را خشک نکړو - آب را خشک نکرده است - آب را خشک نخواهد کرد
 اوبه دی وچی کر - اوبه دی وچی کوی دی - اوبه به وچی کوی -
 آب را خشک کردی - آب را خشک کرده ایم - آب را خشک خواهیم کرد
 اوبه دی وچی نکړی - اوبه دی وچی کوی ندی - اوبه به وچی نکړی
 آب را خشک نکړو - آب را خشک نکرده ایم - آب را خشک نخواهیم کرد
 اوبه می وچی کر - اوبه می وچی کوی دی - اوبه به وچی کریم -
 آب را خشک کردیم - آب را خشک کرده ایمم - آب را خشک خواهیم کردیم
 اوبه می وچی نکړی - اوبه می وچی کوی ندی - اوبه به وچی نکړیم
 آب را خشک نکړو - آب را خشک نکرده ایمم - آب را خشک نخواهیم کردیم
 باغ کبینهوه - باغ مه کبینهوه - باغ پوچی کوه - باغ پوچی مکوه
 باغ بنشان - باغ نشان - باغ را پوچی کن - باغ را پوچی کن
 باغ شاین سو - باغ شاین نسو - باغ بلی وه واهه
 باغ سبز شد - باغ سبز شد - باغ تازه زد -
 باغ انگور وکړه - باغ انگور نه وکړ - سر درخت باوه رزاهه -
 باغ انگور کرد - باغ انگور نکړو - سر درخت را باور بخت

لومی کله سو - لومی کله سوئی دی - لوبه می کله سی
 دردم شروع شد دردم شروع شده است دردم شروع خواهد شد -
 لومی کله نشو - لومی کله سوئی ندی - لوبه می کله نشی
 دردم شروع نشد دردم شروع نشده است دردم شروع خواهد شد
 لوی وکری - لوی کری دی - لوبه وکری - لوی به نه وکری -
 درو کرده - درو کرده است درو خواهد کرد - درو نکرد -
 لوی ندی کری - لوبه نه وکری - لودی نه وکری
 درو نگرفته است درو نخواهد کرد - درو کردی
 لودی کری دی - لوبه وکری - لودی نه وکری
 درو کردی درو خواهد کرد - درو را نکردی -
 لودی ندی کری - لوبه نه وکری - لوسه وکری -
 درو نگرفته - درو نخواهی کرد - درو کردم
 لومی کری دی - لوبه وکرم - لوسه نه وکری -
 درو کرده ایم - درو خواهیم کرد - درو نکردم
 لومی ندی کری - لوبه نه وکرم - لوپریووت
 درو نگرفته ایم درو نخواهم کرد - درو افتاد
 لوپریووتی می - لوبه پریوزی - درمنده کوته
 درو افتاده است درو خواهم افتاد خرمن کوب
 درمنده کوته - درمنده ترکو مکه کوته
 خرمن کوب خرمن را تاکی می کوبی -
 ویش پری و اخسته - ویش پری اخستی ده
 از ویش سال را برداشت از ویش سال را برداشته است

ویش پریه واخلی - ویش پردی و اخسته -
 از ویش را خواهد برداشت از ویش را برداشتی
 ویش پردی اخستی ده - ویش پریه واخلی -
 از ویش را برداشته از ویش را خواهی برداشت
 ویش پری و اخسته - ویش پریه اخستی ده
 از ویش را برداشتم از ویش را برداشته ام
 ویش پریه واخلی - سبز کال پریوانی ده -
 از ویش را بر میدارم امسال پریوانی است
 کاختی دی رب نه را ولی - کاختی نسته خدای دی
 قسط را رب بیاورد قسط نیست رب العالمین
سر دشا هزاره صنالری - چه سر چشمه جوئی
 سر شنزاده صاحب داشته باشد که سر چشمه سخا در کم است
 آمین - آمین - آمین - داد دعای می قبوله کری مبین
 استجب استجب استجب این دعا من را قبول کند تا در مبین
اوم باب پیدیان کبش خوراک او دشمن او دشمن
 هفتم باب در بیان خوراک دشمنین و دشمن
 خواره و خوراک - خواره و خوراک - خواره و خوراک
 طعام بخور طعام بسید بخور چیز نخور
 خواره لب خوراک - هر رنات خواره بدی رنخوراک
 چیز کم نخور هر قسم خوردنیها شمارا بخور خواهد کرد
 دودی به و خوراک - دودی به خوراک - دودی و خوراک
 نان را خورد نان را خورده است - نان را خواهد خورد -

دودی به نه و خورده - دودی به نده خورده -
 نان را نخورد نان را نخورده است
 دودی به نه و خوری - دودی دی و خورده -
 نان را نخواهد خورد نان را خوردی -
 دودی دی خورلی ده - دودی به و خوری -
 نان را نخورده نان را خواهی خورد -
 دودی دی نه و خورده - دودی دی نده خورلی -
 نان را نخوردی نان را نخورده
 دودی به نه و خوری - دودی می و خورده -
 نان را نخواهی خورد نان را خوردم
 دودی می خورلی ده - دودی به و خوردم
 نان را نخورده ایم نان را خواهیم خورد
 دودی می نه و خورده - دودی می نده خورلی
 نان را نخوردم نان را نخورده ایم -
 دودی به نه و خوردم - اوبه و شنبه اوبه شنبه
 نان را نخوردم خورد آب بخورد آب نخورد
 اوبه که دیری و شنبه نش بدن
 آب کم خورد آب اگر بسیار بخوری شکم شمارا ازیم
 و کابری - او خوب بدی دیر که - اوبه و شنبه
 یکش خواب شمارا بسیار خواهد کرد - آب خورد
 اوبه و شنبه دی - اوبه به و شنبه
 آب خورده است آب را خواهد خورد

اوبه و شنبه - اوبه و شنبه - اوبه و شنبه
 آب نخورد آب نخورده است
 نه و شنبه - اوبه دی و شنبه - اوبه دی شنبه
 نخواهد خورد آب خوردی آب خورده
 اوبه به و شنبه - اوبه دی نه و شنبه - اوبه دی نده
 آب خواهی خورد آب را نخوردی آب را نخورده -
 اوبه به و شنبه - اوبه می و شنبه - اوبه می شنبه
 آب را نخواهی خورد آب را خوردم آب را خورده ایم
 اوبه به و شنبه - اوبه می و شنبه - اوبه می نده
 آب را خواهیم خورد آب را نخوردم آب را نخورده ایم -
 اوبه به نه و شنبه - پوین و اغنده - پوین و اغنده
 آب را نخوریم خورد پوشاک درخت پوشاک درخت پوشاک
 پوین لب اغنده - سادگی ده - دیر پوین و اغنده
 رخت کم پوش - که سادگی است بسیار رخت پوش
 اسراف دی - اسراف بددی - قبا و اغسته
 که اسراف است اسراف بدست قبارا پوشید
 قبا و اغستی ده - قبا به و اغندی - قبا و اغسته
 قبارا پوشیده است قبارا خواهد پوشید قبارا پوشید
 قبا و اغستی - قبا به نه و اغندی - قبا دی
 قبارا پوشیده است قبارا خواهد پوشید قبارا
 اغسته - قبا دی اغستی ده - قبا به و اغندی -
 پوشیدی قبارا پوشیده قبارا خورده پوشید

قبادی نه واغسته - قبادی نده اغستی - قبايه نه واغندا
 - قبا را بنوشيدی - قبا را بنوشیده - قبا را نخواهی پوشید -
 قباي واغسته - قباي اغستی ده - قبايه نه واغندم -
 قبا را پوشیدم - قبا را پوشیده ایم - قبا را خواهم پوشید
 قباي نه واغسته - قباي نده اغستی - قبايه نه واغندا
 قبا را بنوشیدم - قبا را بنوشیده ایم - قبا را نخواهم پوشید
 پکری پسر کوه - پکری مد پسر کوه - پکری ستا مناسب نده
 دستار بزرگ - دستار بزرگ - دستار شام مناسب نیست
 پکری دیره پسر کوه - چه سنت ده رسول الله ده -
 دستار بسیار بزرگه میباش که سنت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
 پکری به پسر کوه - پکری به پسر کوه ده - پکری به پسر کوه
 دستار را بزرگ کرد - دستار را بزرگ کرده است - دستار را بزرگ خواهد کرد
 پکری به پسر کوه - پکری به پسر کوه نده - پکری پسر کوه
 دستار را بزرگ نکرد - دستار را بزرگ کرده نیست - دستار را بزرگ نخواهد کرد
 پکری دی پسر کوه - پکری دی پسر کوه ده - پکری به پسر کوه
 دستار را بزرگ کردی - دستار را بزرگ کرده - دستار را بزرگ خواهی کرد -
 پکری دگر نکره - پکری دی پسر کوه نده - پکری به پسر کوه
 دستار را بزرگ نکردی - دستار را بزرگ نکرده - دستار را بزرگ نخواهی کرد
 پکری می پسر کوه - پکری می پسر کوه ده - پکری به پسر کوه
 دستار را بزرگ کردم - دستار را بزرگ کرده ایم - دستار را بزرگ نخواهم کرد -
 پکری می پسر کوه - پکری می پسر کوه نده - پکری به پسر کوه
 دستار را بزرگ نکردم - دستار را بزرگ نکرده ایم - دستار را بزرگ نخواهم کرد

چارگزی ترملاوه توه - چارگزی ترملا مه توه -
 چارگزی بهر به بند - چارگزی را بر کر میند -
 چارگزی دیره نارواده - په ترک کنسی فائده نسته -
 چارگزی بید نارواست - در بستن و سه فائده نیست -
 چارگزی ترملا کوه - چارگزی ترملا کوه ده - چارگزی
 چارگزی را بر کر کرد - چارگزی را بر کر کرده است - چارگزی را
 به ترملا کوهی - چارگزی به ترملا کوه - چارگزی به
 بر کر خواهد کرد - چارگزی را بر کر نکرد - چارگزی را
 ترملا کوهی نده - چارگزی به ترملا کوهی - چارگزی می
 بر کر نه کرده است - چارگزی را بر کر نخواهد کرد - چارگزی را
 ترملا کوه - چارگزی می ترملا کوهی ده - چارگزی به ترملا
 بر کردی - چارگزی را بر کر کرده - چارگزی را بر کر نخواهد کرد
 چارگزی می ترملا کوه - چارگزی می ترملا کوه نده
 چارگزی را بر کر نکردی - چارگزی را بر کر نکرده - چارگزی را
 چارگزی به ترملا کوهی - چارگزی می ترملا کوه
 چارگزی را بر کر نکردم - چارگزی را بر کر کرده ایم - چارگزی را
 چارگزی می ترملا کوه - چارگزی می ترملا کوه نده - چارگزی به ترملا کوه
 چارگزی را بر کر نکردم - چارگزی را بر کر نکرده ایم - چارگزی را
 چارگزی را بر کر نخواهم کرد - از قصب تبرکات بکن -

دَقَصَبِ پَر توک مَه کوه - دَسَیْدِی قِیص و کوه -
 از قصب تبنان مکن از سیدی بیرهن مکن -
 دَسَیْدِی قِیص مَه کوه - و ریشم زینت دَنخودی -
 از سیدی بیرهن مکن ابریشم زینت زنان هت
 اونا ریشم و ولره - خدا یورسول ناره واکری می
 دمر مردان را خدا ورسول ناره کرده هت
 هم پد غه رنگ سپین زره - اوسره زره نار وادی -
 هم بهرین قسم نقره و طلا ناره هت -
 پرهیز دی مردان مسلمانان و رخن دیر کری -
 پرهیز مردان مسلمانان از سه بیار کنه وار
 چری نروی چه په اغوستن سره ددوی خان سزا
 جائے نباشد که به لباس اینها جان خود را بخواهد
 د اوس کری - او کتی بقدر ده یوه مثقال د سپین
 آتش کند - و انگشتری بقدر یک مثقال نقره
 که حاکم یا قاضی یا مفتی به دیاره دهر د کاغد
 اگر حاکم یا قاضی یا مفتی از بهر مهر کاغد
 پلاس کری - باک می نشسته - کتی پلاس کوه -
 بدست کند - باکش نیست انگشتری را بدست کن -
 کتی پلاس مکوه - کتی شه کوی - کتی پلاس کوه
 انگشتری بدست مکن انگشتری چه میکنی - انگشتری را بدست کرد
 کتی می پلاس کوی ده - کتی به پلاس کوی -
 انگشتری را بدست کرده ست - انگشتری را بدست خواهد کرد -

کُتِی دی پلاس کوه - کتی دی پلاس کوی ده -
 انگشتری را بدست کردی انگشتری را بدست کرده -
 کُتِی به پلاس کوی - کتی می پلاس کوه - کتی می پلاس کوی
 انگشتری را بدست نخواهم کرد - انگشتری بدست کردم - انگشتری را بدست کرده ایم
 کُتِی به پلاس کرم - کتی می پلانکره - کتی می پلاس کوی
 انگشتری را بدست نخواهم کرد - انگشتری را بدست نکردم - انگشتری را بدست کرده ایم کوه
 کُتِی به پلاس نکرم - هم پد غه قیاسی هغه نور هم زده
 انگشتری را بدست نخواهم کرد - هم بهرین قیاس در بکار الفاظ را بدست
 اتم باب پیمان کنج هغو الفاظ وجه اصل نشینان
 مشتمل بر بیان همان لفظها که در نشینان وی
 او مالداران می دیر مستعمله اوینه اوسر کار ددی
 یا مال داران اش بید مستعمل میکنند و هر کار ایشان باشد
 غوایه و تیره - غوایه مه تیره - غوایه وه پیایه غوایه مه پیا
 گاؤ مارا سته مکن - گاؤ مارا سته مکن گاؤ مارا بچران گاؤ مارا بچران
 غوایه پریر ده - چه پخپله خیری - غوایه دنگردی
 گاؤ مارا بگذار که خود بچرد گاؤ مارا چاق کرد
 غوایه خاربه دی - غوایه خاربه کوه -
 گاؤ مارا چاق هت گاؤ مارا چاق کرد
 غوایه می خاربه کوی ده - غوایه به خاربه کوی -
 گاؤ مارا چاق کرده هت گاؤ مارا چاق خواهد کرد
 غوایه می خاربه نکوه - غوایه به خاربه کوی ندی
 گاؤ مارا چاق نکرد گاؤ مارا چاق نکرد هت

غیلبی دی وگو - غیلبی دی لوی دی غیلبی به ولوش

گوسفند یا دوشیده گوسفند مارا دوشیده - گوسفند مارا خوری دوشیده

غیلبی دی نه ولو - غیلبی دی ندی لوی غیلبی نه ولوش

گوسفند مارا ندوشیده گوسفند مارا ندوشیده - گوسفند مارا خوری دوشیده

غیلبی می ولو - غیلبی می لوی دی - غیلبی به ولوش

گوسفند مارا دوشیدم - گوسفند مارا دوشیده ایم - گوسفند مارا خوری دوشیدم

غیلبی می نه ولو - غیلبی می ندی لوی غیلبی به ولوش

گوسفند مارا ندوشیدم - گوسفند مارا ندوشیده ایم - گوسفند مارا خوری دوشیدم

وقت دغرمی دی غیلبی را غلی دی - شپا پیر رسه سترتری

وقت بنروزه است گوسفند با آده است - چوپان برسن لبته است

وینچی ورسه کتوی ورواخله - لپیور و مین وی که ا

کیز برود یکا برایش برود از شیر در میشها پز برود

مزرکه واینه ده غیلبی پر پیایه - که واینه نه ووهلی پیایه

زمین علف است گوسفند مارا برود چران - اگر علف نبود بعد از آن برود

پسکلی سه بنه دی ترحدل پیورته - بوده راهی می ماره وگور

بهار اسال خوبت از حد زیاده - چوانان نه آید میر لبه کاز

شپنه وخره وته غیلبی بوزه چه مهر اشی لبینه بپوزه

چوپان بطرف کوه گوسفند مارا میر - که میر پیاید از خوب برود

هم به دوی خوری دماخی کلون - هم هسی ناک و لو یاکو

هم اینها خوله خود کلبه ماشی را - هم چیلین تم بچوه کلک خله را

خرپ به دوی شی لکند زیاتی - شود به پیری کیری یو

چاق آنها میشود از حد زیاده شیر بسید خواهد کرد

غوایه به خاربه نکری - غوایه دی خاربه کیره - غوایه دی

گاو مارا چاق خوله کرد گاو مارا چاق کردی گاو مارا

خاربه کیری دی - غوایه به خاربه کیره - غوایه به خاربه نکری

چاق کرده - گاو مارا چاق خوری - گاو مارا چاق کردی

غوایه دی خاربه کیری ندی - غوایه به خاربه نکری

گاو مارا چاق کرده - گاو مارا چاق کردی

غوایه می خاربه کیره - غوایه می خاربه کیری دی - غوایه به

گاو مارا چاق کردم - گاو مارا چاق کرده ایم - گاو مارا

خاربه کیرم - غوایه می خاربه نکری - غوایه می خاربه کیری

چاق خواهم کرد - گاو مارا چاق کردم - گاو مارا چاق کرده ایم

غوایه به خاربه نکرم - غیلبی وه پیایه - غیلبی مه پیایه

گاو مارا چاق خواهم کرد - گوسفند چران - گوسفند چران

غیلبی را وله - لیری ورایله کیره - شود و لوش

گوسفند را بیار - بره مارا با ایشان راکن - شیر بدوش

شود مست کیره - شود مگوش - شود و لیر و ته پوز

شیر را ماست کن - شیر بدوش شیر را بره با بگذار

چی وروی خواران دن کردی - غیلبی به وگو

که بخورد - خوار مارا غرست - گوسفند مارا دوشیده

غیلبی به لوی دی - غیلبی به ولوشی - غیلبی نه ولو

گوسفند مارا دوشیده است گوسفند مارا خواهد دوشیده - گوسفند مارا ندوشیده

غیلبی نه دی لویه - غیلبی به نه ولوشی - گوسفند مارا ندوشیده است - گوسفند مارا خواهد دوشیده

کز دی وه دسره ژمی دے - کز دی مه دروه اوساره نسته
 نیمه سیاه را برپاکن زمستان هت نیمه سیاه را برپاکن الیال کز نیت
 کز دی می وه دروله - کز دی می درولی وه - کز دی می وه درولی
 نیمه سیاه را برپا کرد - نیمه سیاه را برپا کرده هت - نیمه سیاه را برپا خواهد کرد
 کز دی به نه وه دروله - کز دی می نده درولی کز دی نه وه درولی
 نیمه سیاه را برپا نکرد - نیمه سیاه را برپا نکرده هت - نیمه سیاه را برپا نخواهد کرد
 کز دی وه دروله - کز دی می درولی - کز دی به وه در -
 نیمه سیاه را برپا کردی - نیمه سیاه را برپا کرده - نیمه سیاه را برپا خواهد کردی
 کز دی می نه وه دروله - کز دی می نده درولی - کز دی نه وه دروله
 نیمه سیاه را برپا نکردی - نیمه سیاه را نکرده برپا - نیمه سیاه را برپا نخواهد کردی
 کز دی می وه دروله - کز دی می درولی ده - کز دی به وه دروله
 نیمه سیاه را کرده ایم برپا - نیمه سیاه را برپا کرده ایم - نیمه سیاه را برپا خواهیم کرد
 کز دی می نه وه دروله - کز دی می نده درولی - کز دی نه وه دروله
 نیمه سیاه را نکردیم برپا - نیمه سیاه را نکرده ایم برپا - نیمه سیاه را نخواهیم برپا کرد
 ولینده - مه لینده - وکوم لورته لیورده چری به واره و
 کچ کن - کوچ کن - بکدام طرف کوچ میکنی - بجا زول میکنی -
 وه لینس - لبسلی می - وه به لیپردی - نه وه لینس -
 کچ کرد - کوچ کرده هت - کچ خواهد کرد - نکرد کوچ
 لبسلی ندی - نه به ولیندی - ولینس - لبسلی می -
 کوه نکرده هت نخواهد کچ کرد - کوچ کردی - کوچ کرده -
 وه لیپرد - نه ولینس - لبسلی نه می - نه به ولیندی -
 کوچ خواهد کرد - کچی کوچ کرد - کچ نکرده - نخواهی کچ کرد -

ولینس - لبسلی می - وه به لیپرد -
 کوچ کردم کوچ کرده ام - خواهم کوچ کرد -
 نه ولینس - لبسلی نه می - نه به ولیندم -
 نکردم کوچ - کوچ نکرده ایم - نخواهم کوچ کرد -
 لرگی یا بوتهی وکرة ژمی راشی - لرگی او بوتهی مکوه
 بچوب یا بوننه - بکن زمستان آید بچوب دیوته کن
 ژمی لالری دی - خدای زده چه شو به ژوندی می
 زمستان هنوز دور هت - خدا میداند - که تا که زنده خواهد بود
 ترا و بو پنچوا شوکت کا ولی نه کا بزنی حوص مکوه -
 از آب بیشتر کسے پانزار مانده کت - حوص کن
 حریص محروم وی - نصیحت واخله - فایده به در کری
 حریص محروم می باشد - نصیحت برادر - فایده خواهد داد
 لرگی می وه کوه - لرگی می کری دی - لرگی به وکری -
 بچوب یا بیزم را کرد - بیزم را کرده است - بیزم را خواهد کرد -
 لرگی می نه وکرة - لرگی می ندی کری - لرگی به نه وکری
 بیزم را نکرد - بیزم را نکرده هت - بیزم را نخواهد کرد -
 لرگی دی وکرة - لرگی دی کری دی - لرگی به وکری
 بیزم را کردی - بیزم را کرده - بیزم را خواهی کرد -
 لرگی دی نه وکرة - لرگی دی ندی کری - لرگی به نه وکری
 بیزم را نکردی - بیزم را نکرده - بیزم را نخواهی کرد -
 لرگی می وکرة - لرگی می کری دی - لرگی به وکرم
 بیزم را کردم - بیزم را کرده ایم - بیزم را خواهیم کرد -

لرگی می ند وکره - لرگی می ندی گری - لرگی به نه وکره -

بیزم را کزوم - بیزم را نکرده ایم - بیزم را نخواهم کرد -

میند وکره میند مکره - میند به چرت ته گو - پر زره

شزل کن شزل کن شزل کنجا تو میکنی برکنه

میند اوس - پیداژمی به چرت و لارس -

شزل باش بین زمستان کجا دکلام طرف خوابی رفت -

عبث سفر مه کوه - خیل شان به خوا سر -

عبث سفر سخن جان خود را خوار میکنی

نه باب بیان کنش الفاظ چه بنکار بیان مستعمل
بهم باب در بیان نظرهای که بنکار بیان مستعمل میکنند

دهوسی بنکار کوه - دهر غه بنکار مه کوه - فایده نوری

از آهو شکار کن از مرغ شکار کن فایده ندارد

هوسی وه ویشته - هوسی ی ویشته ده -

آهو را زد آهو را زده است

هوسی به وه ولی - هوسی می نه وه ویشته - هوسی ی

آهو را خواهد زد آهو را زده آهو را

نده ویشته - هوسی دویشته ده - هوسی به وه ولی - هوسی دی

زده است - آهو را خواهد زد آهو را

وه ویشته - هوسی دویشته ده - هوسی به وه ولی

زدی آهو را زده آهو را خواهد زد

هوسی دی نه وه ویشته - هوسی دی نه ده ویشته

آهو را زدی آهو را زده

هوسی به نه وه ولی - هوسی می وه ویشته - هوسی می

آهو را نخواهی زد آهو را زدم آهو را

ویشته ده - هوسی به وه ولم - هوسی می نه وه ویشته

زده ایم آهو را خواهیم زد آهو را زدم

هوسی می نده ویشته - هوسی به نه وه ولم

آهو را زده ایم آهو را نخواهم زد

توفک وه وله - توفک مه وله - توفک وزنه ویشته

توفک بزنی - توفک بزنی - توفک را از زنی گیر کرد

پس له هغه توفک وه وله - خطابه کم ولی - دازنه

بعد از آن توفک بزنی - خطا کم خواهد زد - این یادگیر

پدار و کنش هم و غواره - که داسروی پر خوا صافی -

دما بدتش هم بخواد اگر باروتش بر طبیعت او صفا باشد -

توفک به بنه ولی - او که داسروی نخوا چف می ویشته

توفک خوب خواهد زد و اگر باروت او از طبیعتش چف باشد زدن

نه وکه - توفک وزنه می وه بنه وه - وزنه می نیولی ده -

خواهد کرد توفک را دزن گرفت دزنه اش گرفته است

وزنه به وه نشی - وزنه می نه وه بنه وه - وزنه می نده

دزن را خواهد گرفت دزن را گرفت دزن را نه

نیولی - وزنه به نه ونشی - وزنه می ونه وه

گرفته است دزن را خواهد گرفت - دزن را گرفت

وزنه می نیولی ده - وزنه به وه نشی

دزن را گرفت دزن را خواهد گرفت

رنجک بی اور واخلی - رنجک دی اور واخست -
 رنجکش آتش نخواهد برداشت رنجک تو آتش برداشت
 رنجک دی اور اخستی دی - رنجک بدی اور واخلی
 رنجکت آتش برداشته است رنجکت خواهد آتش برداشت
 رنجک دی اور واخست - رنجک دی اور ندی
 رنجکت آتش برداشت - رنجکت آتش
 اخستی - رنجک بدی اور واخلی - رنجک می
 برداشته است رنجکت آتش نخواهد برداشت رنجک من
 اور واخست - رنجک می اور اخستی دے
 آتش برداشت رنجک من آتش برداشته است
 رنجک بی می اور واخلی - رنجک می اور واخست
 رنجک من آتش خواهد برداشت رنجک من آتش برداشت
 رنجک می اور ندی اخستی - رنجک بی می اور واخلی
 رنجک من آتش برداشته است - رنجک من آتش خواهد برداشت

رباعی

زہیم کفتره اجل شہین
 ددہ لوپری می زرگی شہین دے
 من کبوترم اجل شہین است
 از ترس وے دلم پر کین است
 کہ دانہ داخل صورت می ریوزد
 صیاد نیولی رانہ مکین دے
 اگر دانہ بردارم صورت من بیلوزد
 صیاد گرفته است بہر کین را

رباعی

وزند می نہ وہ نیوہ - وزند می مذدہ نیولی - وزندہ نہ وہ نس
 وزندہ را نگرتی - وزندہ را نگرتی
 وزند می وہ نیوہ - وزند می نیولی دہ - وزندہ بہ وہ نس
 وزندہ را گرفت - وزندہ را گرفته ایم
 وزند می وہ نیوہ - وزند می مذدہ نیولی - وزندہ نہ وہ نس
 وزندہ را نگرتیم - وزندہ نگرتی ایم -
 دغره بیکار آسان دی - اود سکی بیکار گران دی -
 بیکار کوہ آسان است - دوز زمین ہوار شکار گران است
 ہوسی پر راوار وہ - چہ زہ ورنہ پت سم کند می
 آہو را برین بگردان کہ من بایشان بہم شیوم - شاید کہ برنم
 کفتری اوزر کی اوہیلی - ہمہ سہی آر ول خواری
 کبوتر دیکہ در غابی ہم ہمچین گردانیدن بخوابد
 کہ شوکی در واری او تہ در سبند ورنہ وہ نس
 اگر کسی بر شا بگرداند و شا در بند باشان بگیری
 خوانا خواہ بی پسکمو وہ ول - پدایہ شرطکہ رنجک
 خوانا خواہ بچم یا خواری زد بین شرط اگر رنجک
 اوس واخلی - رنجک می اور واخست - رنجک می
 آتش بردارد - رنجکش آتش برداشت رنجکش
 اوس اخستی دی - رنجک بی می اوس واخلی
 آتش برداشته است رنجکش آتش خواهد برداشت ندی
 رنجک می اور واخست - رنجک می اور اخستی
 رنجکش آتش برداشت رنجکش آتش برداشته است

جوس نار کچه پاخه لیرده وطن دی بلخی دامقام پیرده
 جوس فریاد کرد که بر نیز کوچ کن وطن شما دیگر هست این بگذار

یاران دی کوچ که خافه وینس رهزن ولاری پرمیاع رینده
 یاران شما کوچ میکند خافل میبار رهزن که عبارت از شیطان است ایستادست بر شمع لزه کن

رباعی

اوی می شاختی که جگر خون اور می لکیری دزده په خون
 اشک من بیچکه ز جگر خون آتشم در میگیرد بخانه دلم

عیش ددینا به پیر عمل شوکه چه خاورد و کوه کنبلی خون
 عیش دینا را پیر محمد چند خواهد کرد که خاکها بر کرد قبول خان مای

لسم باب په بیان کین لغاتو اوداسما و مفر وود دوم باب در بیان لغات و اسمها و مفر وود

مشتمل بر شپه فصل اول فصل کین سما وود مشتمل بر شش فصل اول فصل در بیان اسمها وود

خیزون چه په سما کین دی یا قریب و سما کین دی که در آسمان است یا قریب با سما است

غو - سپوزی - پیرونی - ستوری - تنه - بر لبینا آفتاب مهتاب پدوین ستاره پای و مرتبه برق

سوه ووشنه - اورنج - اوره - شاخکی - زئی - واره سرخ و سبز که بر آسمان ایستاده میشود نیمه بر قطره و یا چکه آب تراله - برف

باد باران - وو - گرش - تندک - تکه - ساره - غازه باد باران باد گرد و غبار - صاعقه آسمان نیز صاعقه است سراگری

خاهبت - عزمه - نماز پینین - ما بنام - می شب - نمر خات - بهاشت یزورنده نماز پیشین نماز شام نیم شب مشرق باریک آفتاب

قبله - سهیل - قطب - شمال - پوسرت - کینته - قبله جنوب شمال شمال پوسرت پوسرت کینته

دوه ووم فصل کین حیوانا توچ سوال غانوی دوم فصل کین حیوانا توچ سوال غانوی

سوی - نارینه - مپره - هلت - ساری - ماندینه - عورت سوی مرد نارینه مرد مپره بچه هلت زن ساری زن ماندینه زن عورت زن

جنلی - نر - بنجه - آس - اسپ - بجانر - غوی جنلی دختر نر بنجه ماده اسپ مادریان کره بجانر گاودز غوی گاودز

غوا - مخندار - اوش - اوبنه - جوکئی - خرخاره غوا ماده گاؤ گوساله شتر اروان شتر بچه خر خرخاره ماده خر

غیره - کچه - کچه - مییز - موز - وری - وزه غیره کوره خر قاطر قاطر مای میش قویج بره موز بزی ماده وری بزی ماده وزه بزی ماده

وز - مرغومی - مرغوخیه - هوسکی - هوسکی وز بزی نر مرغومی بزی غاله نر ماده اش آهوس نر ماده اش بزی نر هوسکی بزی نر هوسکی بزی نر

کبلی - غرختی - سپوره - سوی - شرمش - لیوه کبلی آهوبره قویج کوه پیش کوهی خرگوش گرگ بزی نر شرمش بزی نر لیوه بزی نر

کابره بل - کوب - بین - مزرری - سرکوزی - گندلیوه کابره کفتار بزی کفتار غوس شیره خوک بزی نر کوزی بزی نر گندلیوه بزی نر

پرانای - کیدره - چجال - گور کین - خانکی پرانای پنگ روباہ شغال گورکش سرخ مشتی

کشف - شگون - سبزی - مزک - مبرک - مار - لرم -
 کاشیت جریه خادیت سوش کوروش - مار - لرم
 چ - میزی - چینی - پیشی - سپی - کوه - تازی
 کس سورج کرم کربز سگ ریشی تازی
 خندکی - سپی - گوکری - دریم فصل بیان مرغان
 کولر نادره سگ سگ
 باز - شهین - های - گرگسی - یلاد - پنجه
 باز شاهین های گرگ نیزگرگ نیزگرگ
 ملاچرگک - کارک - کزک - کاعی - سایه - هیل
 کلاغ پیشه کلاچ کلاغ کشت سار مغزوی
 بظ - کول - زانیه - لایه - کا - کوتان - کچیر
 بظ کرم کونگ تراز کوتان
 مینا - طوی - بلبله - کفتره - نظوی - بار - تارو - خرگه - کتوا
 بیل کیوز فخره بوم تورج بیسینه پاره
 فرکه - سیسی - کرک - مرخی - چرک - چرک - چوگک - توتی
 لیک توبی کرک ایضاگر خروس مایان بجه پرشترک
 چرندوکی - چپچی - هلی - غماشلی
 مرغ کوهک کارشغ بیل چوپ چوپ
 حلوم فصل په بیان کسرد باقی اشیا موده
 سکره زرد - سپین زرد - میس - کلا یین - پاره
 طلا نقره سیس قمی سیاب

اوسپنه - زیر - برنج - سرف - کت
 آهن برنج برنج سرب سگ هفت چوش
 دیک - کبوه - هرکاره - کاچوغ
 دیگ آقاب رغن دانه قاشوغ کلان
 چچی - کوشی - چاره - توره - توفک
 قاشوغ خورد نیزه شوغ کارد تمشیر تفتک
 دسار چاره - استن - یوم کھی - سپاره
 پاک سوزن بیل پیشه بوت زن فال
 نغری - توبری - پسول - گهته - موغری
 سله پای دیگ پیکام ایرغ زن نیزغ زن جمع مروارید
 مرغره - عنی - عنی - والی - والی - پیروان شروکی
 یک مروارید یک لکین جمع لکین یک گوشواره - گوشوار با سلفه بینی
 کتی - ریرم - اکوب - مری - کنجلی
 انگشتری مرجان کربا مبه کوزی
 کوج - گوگر - زس نیم - مردار سنک
 از جنس خاک کربا خروست کوزرد ندرنج مردار سنک
 رانجه - سجرف - اود - اوبه - باد - خاوری - غز
 شربه سون آتش آب باد خاک کوه
 کانی - دبره - سخر - کزنک - لوپ - زمکه - خون کودک
 سنگ سنگ سفار کلا کال کون زمین خانه - نازک لایق
 چپونش - کزدی - پشول - سفرخی - مواند
 چوپوش سیه خانه سیخ بیلد تاب سیخانه

مردوی - کراست - کینه - تلک و رستن - کج
 خ نه میم خان خان خان
 بالنت - مسله - لری - لری - بوتی - بوتی
 بالنت جاسنذ چوب چوب بوت بوت
 رود - واله - لنتی - قیص - پرتوک - خوی
 نه جوس جوسه بی پیرین تیان کاه
 لکی - کیش - دو بجه - دوهر - جابی - پیری
 لک کیش چلرینجه بیز چار سفید جابی دستار
 بنی آدم - فرینت - پیری - لاس - پینه - پین
 لایک جن دست پان پانیا
 زنگون - نو - غولانج - تی - کته - کتی - نوک
 زانو نان پستان سرکتن انگشت انگشتا ناخن
 نوکان - غوز - پزه - خوله - خول - غابن
 ناخنا گوش بینی دهن دهنبا دندان
 اوری - شوندا - شوندا ان - مخ - وروخی
 دار و دندان لب بها روی ابرو
 سترگی - بانرو - زئی - بارخو - غاره - جفک
 پشما شرکان زخ کردن گلو
 بزیره - بریت - وینته - بمانج - اوزه - ملا
 ریش سپل نوی موی شانه شانه کر
 نش - ورون - پندی - کاسه - بهنک - کنجی
 شک ران ساق کاسه شهنک کتبی آب خردن

کوزه - کتوی - منکی - کودی - لغزی - سوده
 کوزه دنگ خوردگی کوزه کلان سفال اوچان سبد
 جلت - کیره - غله - کینت - بوکری - غقم - اوشی
 جلت پنج کشت کشت قدسه از زمین کیکار گم جو
 پروری - بیده - درمند - غوبل - ماش - منکی
 کاه بیه خرمن چوغل نیرماش
 بزدن - غونبت - وریشی - غونبی - غوری
 ارزان کال بیج گوشت روغن
 کوچی - شلنب - شود - مست - پوخته - اوری
 مسه آردن شیر مات پیز تازه تیج
 پیروی - شک - وری - وژغونی - زره
 تیمان کف چشم موش بزغوزو دل
 پینه - سبزی - پینتورگی - توری - پینتی
 جگر نف گزده سپرز قبره
 ولی - پوست - خاه - سولاغه - رسی
 شان بوسند چاه دوچ رسن
 واین - کوری - کاه کینه - پلار زوی - خور
 دلیمان کاه کش نیز کاه کش پیر پسر خواهر
 وروس - اکا - اما - انا - تروری - مت
 برادر عم خال جده عمه زمین ریگناک
 مته - موت - مت - پت - نیکاره - شرگند
 بازو مشت سعی و کوشش لیا پوشید ظاهر نیز ظاهر

لور - لور - نه - بک - بنه - نیک - ثحیت - جوری

بالا دست چپ ته به خوب خوب بیت جوری

تکری - واره - واره - چنبری - شوئی - نکری

لوسی از بیت - بید ریزه ویند چنبری نیز چنبری چادر

پرونی - لاس بندی - فصل بیان کنبد رختونو

چادر دست بند در بیان برنجا

تبه - زیبری تبه - لوی تبه - بنه تبه - وه چکی - بشکارو

تپ تپ برقان دامنه نیز دامنه نیز دامنه دان لجنب

سره تبه - توده تبه - شاقوی - سه یکه تبه - کوی - شری

تپ لرزه تپ گرم تپ یک نیز تپ یک ابد رخنان

خوراره - کشوک شخیه - وراژه - دکال دان - اورماله

گوشت خورک بزه کان دمنیل خازیر دانه سال شیر نیک

سپوی - حسبه - نیم سری - خاره - نس خوبی - فو

خیشک حسوه درونیم سر چایر وک درونیم گرگ

کنک - کون - روند - یک گلد - وچن - ووجن

گلد کور کور پیل گلد خشل نام جانانه بادی

وؤ - سوزک - دغابش دورد - خوله خوبی - پلم

باو سوزاک درد دندان درد دهن درونیم

دستونی ول - ثاری - توری - دزره - شوله

درد گلو سوز خورک پهرز درد دل

دکولو پیچ - دسر دسر - مده خوب -

درد روده - درد سر - تپ دق

فصل په بیان کنبد حروف و فو تجیه

ا ب ت ث ج ح خ ش ذ ز

ز ی ژ س ش ص ض ط ظ ع ف ق ک

گ ل م ن پ ل ا ع ی -

تمثیلهای حروف که در افعالی آمده اینست

ت همچون پت چه همچون چاره - ش همچون خلوه - ش

همچون خیار چه همچون دودی - ر همچون لوله - ز همچون مود - ژ

همچون ژرا - ط همچون خرکط - س همچون بنادی - ک

همچون کل - ن همچون کون - یا کانی -

تمت بعون الله الملك الوهاب کتاب

معرفة الافغانی بید الخیر العیالیر محمد مؤلف کتاب

Kh. Sarwan
03.04.2009

(معرفة الافغانى)

حُرِّرَ وَمَعْرُوضٌ شَدِيدٌ بِجَنَابِ كَامِيَابِ. مَطَالِبُ وَ
 مَقَاصِدُ مَا بِي الْمَخْدُومِ الْأَعْظَمِ. مَا لِكِ زَمَانِ حُكْمِ
 الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ الْمَخْصُوصِ بِالنَّفْسِ لَقَدْ سَيَّئَتْ -
 الْمَكْرَمُ بِالرِّيَاسَةِ الْإِنْسِيَّةِ. دَسْتُورُ الْأَعَاظِمِ وَرِئَاءِ
 عَالِيَانِ. عَيْنُ أَعْيَانِ الْأَمَارَةِ. وَالذِّيَّوَانِ مَتَّبِعِ
 الْجُودِ وَالْأَحْسَانِ. خَلِيفَةُ الرَّحْمَنِ. وَوَارِثُ بَيْعَاتِهِ
 أَخِرِ الزَّمَانِ. وَمُؤَيَّدِ مَذْهَبِ نِعْمَانِ. بِالْحُجَّةِ وَالْبُرْهَانِ
 إِمَامِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُجَانِّ. سُلْطَانِ ابْنِ سُلْطَانِ ابْنِ سُلْطَانِ
 شَاهِ زَادَةَ سُلَيْمَانَ. خَلَّدَ اللَّهُ ظِلَّ طُولِ الزَّمَانِ.
 بِمَعْرِفَةِ آقَاوَجِيهِ خَيْرِ خَوَاهِدِ دَوْلَتِ خَلْدَادِ قَوْمِي بَنِيَانِ

مَدَّ ظِلَّهُ

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**